

خرده روایت هایی از زندگی مرحوم عبدالمهدی جراح زاده که ۷۹۲ روز اسارت را در زندگی اش تجربه کرد

۵۴ راه ناتمام یک رزمنده آزاده



عکس: فاطمه جاهدی/شهرآرا

۲ اهالی محله التیمور از مشکل قدیمی محله شان کلافه شده اند
لجن های بدبو، دغدغه ساکنان کوچه پنجن ۸۵

۷ نیایش نیکروی، با پشتکار و حمایت خانواده راه خود را از کسب اولین مدال استانی تا قهرمانی بین المللی پیمود
از محله فجر تا سکوی بلند افتخار



۶ بزاز قدیمی محله بلال، با مشتری هایش کنار می آید
چند متر پارچه و یک دنیا مهربانی



شما می توانید اخبار کوچه و خیابان خود را به شماره ۰۹۳۹۲۵۸۶۶۷ در پیام رسان ایتا بفرستید.

۳



● حمایت غذایی از مادران نیازمند

کانون «رؤیای مادری» در محله طبرسی شمالی، برای حمایت از ده ها مادر باردار و شیرده که به دلیل دشواری های معیشتی در وضعیت تغذیه مناسبی قرار ندارند، دست به کار شده است. این کانون توانست است هزینه ای بالغ بر ۱۶ میلیون تومان را برای خرید گوسفند قربانی تأمین کند. دام ذبح شده در قالب ۳۱ بسته بین خانواده های واجد شرایط توزیع شد تا قدمی برای داشتن نسل سالم و قوی برداشته شود.



● ارسال مصحف شریف، از مشهد به جاجرم

فرزانه شهامت | کانون فرهنگی تبلیغی «کتاب و عترت» مستقر در محله خیرآباد که تقویت محافل قرآنی و مجالس اهل بیت (ع) را سرلوحه فعالیت های خود قرار داده، در تازه ترین اقدام با همراهی خیران، به تأمین و اهدای پنجاه جلد قرآن کریم مبادرت کرده است. این مصحف های شریف با هدف افزایش دسترسی مردم به کلام وحی، به شهرستان جاجرم در خراسان شمالی ارسال شد. علاقه مندان می توانند با اهدای وجوه نقدی یا با اهدای قرآن های نو استفاده شده با فعالیت های نیکوکارانه این کانون همراه شوند.

● گوشه گمشده به صاحبش برگشت

پاکبان پاکدست، سید مجتبی خداداد حسینی، از شهروندان محله مهرمادر، هنگام انجام خدمت در یکی از خیابان های اطراف حرم مطهر رضوی، یک دستگاه تلفن همراه پیدا کرد. او گوشه رانند خودنگه داشت و با تلاش و جست و جو، سرانجام توانست مالک اصلی آن را پیدا کند و گوشه را صحیح و سالم تحویل دهد. این نخستین رفتار متعهدانه او در قبال وسایل گمشده دیگران نیست و تاکنون اشیای مختلفی از زائران و مجاوران حضرت رامثل گذرنامه، وجه نقد و چک به صاحبانش برگردانده است.

● جعبه پیشنهادات و انتقادات مجازی

مسجد، خانه اول اهالی محله است و همه، حق دارند نظراتشان را درباره بهتر شدن برنامه های آن بیان کنند. اعتقاد به این جملات، باعث خلق ابتکاری از سوی امام جماعت مسجد آسمان در محله مهرگان برای دریافت نظرات اهالی شده است؛ نظراتی که به دلایل مختلف، شاید امکان بیان رود روی آن وجود نداشته باشد. حجت الاسلام والمسلمین طالبی بابه راه انداختن جعبه پیشنهادات و انتقادات مجازی در پیام رسان ایتا از مردم خواسته است هر آنچه را به صلاح امور مسجد می دانند، با او در میان بگذارند.



شهر زیبا با انتقال نخاله ها

تیرماه امسال بیش از ۲ هزار و ۳۰۰ تن خاک و نخاله از محلاتی مانند رسالت، مهرگان، کشمیری و ۲۲ بهمن جمع آوری و به محل های مجاز منتقل شد. این کار برای حفظ نظافت و زیبایی شهر انجام گرفت و از شهروندان خواسته شده است برای جمع آوری نخاله ها، فقط در سامانه های مجاز شهرداری درخواست خود را ثبت کنند.

آسفالت نوزیر پای اهالی خیابان ۲۲ بهمن ۲۶

خیابان ۲۲ بهمن (بشارت) در محله بهمن، با مساحت بیش از ۹ هزار و ۵۰۰ متر مربع آسفالت شد. برای این پروژه بیش از هزار تن آسفالت و بیش از ۳۳ میلیارد ریال اعتبار صرف شد تا تردد شهروندان راحت تر و چهره محله زیباتر شود.

خدا حافظی با کوچه های خاکی

در پنج ماه نخست امسال، بیش از ۱۱۷ هزار متر مربع از معابر منطقه ۳ آسفالت یا لکه گیری شد. این طرح ها با اولویت معابر خاکی حاشیه شهر و با استفاده از ۱۳ هزار و ۸۰۰ تن آسفالت و اعتبار بیش از ۴۱ میلیارد ریال اجرا شد تا مسیرها امن تر و روان تر شود.

خیر محله راه آهن، هزینه سالگرد درگذشت مادرش را جهیزیه خرید

شاد کردن روح مادر با شادی نوعروس

فیضی اکبر جاودانی، خیر محله راه آهن، امسال هزینه سالگرد درگذشت مادرش را برای خرید یک سری جهیزیه به نوعروس نیازمند اختصاص داد. این اقدام از طریق «مجموعه فرهنگی و مرکز نیکوکاری مهرانا» انجام شد. این اولین اقدام خیر جاودانی نیست؛ او از سال ۱۳۹۵ یک طبقه از ساختمانش را در اختیار مجموعه مهرانا قرار داده است که برنامه های مختلفی در آن برگزار می شود؛ از برگزاری دوره های آموزشی برای زوجین و جشن های ازدواج گرفته تا کلاس های هنری و حتی ورزشی. شهرآرامحله ۸ تیر امسال با این خیر نیک اندیش گفت و گو کرده است.



۳



اهالی محله التیمور از مشکل قدیمی
محله شان کلافه شده‌اند

لجن‌های بدبو دغدغه ساکنان کوچه پنجن ۸۵



فیضی اکوچه پنجن ۸۵ این روزها با مشکلی قدیمی اما آزاردهنده دست و پنجه نرم می‌کند. زیر پل‌های پارکینگ و در جوی‌های باریک محله، لجن انباشته شده است و با هر بار جارو کشیدن، بوی نامطبوع و آزاردهنده‌ای در فضا پخش می‌شود. ساکنان می‌گویند این معضل نه تنها منظره خیابان را زشت کرده، بلکه زندگی روزمره‌شان را مختل کرده است؛ کولرخانه‌ها رانمی‌توانند روشن کنند و حتی یک پیاده روی ساده در کوچه برایشان دشوار شده است. تلاش‌های پاکبانان تاکنون کافی نبوده است و گلايه‌ها روز به روز بیشتر می‌شود. اهالی از شهرداری می‌خواهند با برنامه‌ریزی منظم و نظارت دقیق، به شست‌وشوی مستمر جوی‌ها و لای روبی زیر پل‌ها بپردازد تا هم سلامت مردم حفظ شود و هم آرامش به محله بازگردد.

● لجن، معضل بهداشتی زیر پل‌ها

حسین مجتهدزاده، یکی از ساکنان، می‌گوید: وقتی پاکبان با جارویش لجن‌ها را جابه‌جا می‌کند، بوی نامطبوع چند برابر می‌شود و بخشی از آن وارد خیابان می‌شود. نمای خیابان هم تحت تأثیر قرار می‌گیرد و زشت می‌شود. او معتقد است پل‌های شخصی که شهروندان برای دسترسی خود رو به پارکینگ ساخته‌اند، موجب می‌شود لجن در جوی‌ها باقی بماند و از منظر بهداشتی، شرایط خطرناک شود. کبری ملکی، از دیگر ساکنان، می‌گوید: بوی لجن به خصوص ظهرها که هوا گرم می‌شود، غیرقابل تحمل است. کولرراکه روشن کنیم، بو وارد خانه می‌شود؛ اگر هم روشن نکنیم، گرمای تابستان اذیت می‌کند. باید به صورت مستمر جوی‌ها را لای روبی کنند و برنامه شست‌وشوی منظمی داشته باشند. گلايه‌های او نمایانگر نیاز مبرم به رسیدگی دائمی است.

● عملکرد پاکبانان زیر ذره‌بین مردم

زینب مهربان، یکی از ساکنان قدیمی این کوچه، به نبود آگوشاره می‌کند و می‌گوید: ما از سی سال پیش که اینجا ساکن شده‌ایم، این مشکل پابرجا بوده و الان هم شدت گرفته است. انگار مسئولان هیچ تلاشی نمی‌کنند که طرح آگودر این محله اجرا شود. در جواب پیگیری‌های ما گفته‌اند که اول باید تصفیه‌خانه احداث شود، بعد طرح آگودر اجرا کنیم. تازمانی هم که طرح آگودر اجرا نشود، این

مشکل پابرجاست.

او در ادامه صحبت‌هایش به عملکرد پاکبانان انتقاد می‌کند و در این باره می‌گوید: بارها به آن‌ها تذکر داده‌ایم اما نتیجه‌ای ندیده‌ایم؛ بعضی وقت‌ها جارو می‌کشند اما لجن‌ها همچنان در جوی‌ها باقی می‌ماند یا حتی بیشتر پخش می‌شود. برخی پاکبانان به دلیل عجله یا کمبود تجهیزات، کار را نیمه تمام رها می‌کنند و همین مسئله باعث افزایش ناراضی‌های ساکنان شده است. دیگر ساکنان هم تجربه مشابهی داشته‌اند؛ گاهی جوی آب در یک قسمت از کوچه برای چند روز نظافت نمی‌شود و در این مدت، بوی نامطبوع امان اهالی را می‌برد.

در این شرایط، نظارت دقیق و آموزش بیشتر پاکبانان ضروری است تا کیفیت پاک‌سازی به استاندارد مناسب برسد و سلامت عمومی حفظ شود.

● پاسخ شهرداری، نظارت و اقدام

موضوع ضرورت لای روبی این کوچه را با رئیس اداره خدمات شهری منطقه ۴ در میان گذاشتیم. محمدحسین ناصری، تعدادی پاکبان به این کوچه اعزام کرد تا عملیات لای روبی به طور کامل انجام شود. او همچنین تأکید کرد که رهاسازی فاضلاب خانگی در خیابان، طبق ماده ۶۸۸ قانون شهرداری‌ها غیرقانونی است و از شهروندان خواست فاضلاب منازل خود را به چاه‌های جذبی هدایت کنند. این اقدامات نشان‌دهنده اهمیت همکاری میان مردم و مسئولان برای بهبود شرایط محله است.

منطقه ۴، پیشرو در سامان‌دهی شهری

منطقه ۴ رتبه اول سامان‌دهی مشاغل شهری و کمیسیون بند ۲۰ را بین مناطق شهری در سه ماهه اول سال ۱۴۰۴ کسب کرد. تلاش مستمر نیروهای خدمات شهری باعث شد فضاهای شهری مرتب‌تر و جذاب‌تر شود و مسیر اجرای پروژه‌های توسعه پایدار نیز هموار باشد.

درختان نارون منطقه ۴، زیر سایه محبت

برای مقابله با گرمای شدید، ۱۵۰ اصله درخت نارون حاشیه خیابان پنجن تغذیه شدند. محلول ضدآسترش شامل کود و اسید آمینه، مقاومت ریشه‌ها را افزایش داد و عملیات شست‌وشوی درختان در معابر و پارک‌ها هم ادامه دارد تا درختان شاداب و مقاوم باقی بمانند.

جمعه‌ای پر از انرژی و بارکاذنی

سومین همایش دوچرخه سواری منطقه ۴ با حضور بیش از ۲۵۰ شهروند برگزار شد. مسیر از بوستان بهشت تا بوستان بسیج بود و فضای پرنشاط و دوستانه‌ای برای شرکت‌کنندگان فراهم شد. در پایان برنامه، از رکاب‌زنان فعال با اهدای جایزه قدردانی شد.

شهر خبر

۴

فعالان هیئت قمر بنی هاشم^(ع) محله شهید قربانی، موکبی در خیابان
امام رضا^(ع) برپا کردند

از خدمت به زائران، تا حمایت از دانش‌آموزان

فیضی اینجشنه گذشته، هم زمان با اربعین حسینی، موکب «جاماندگان اربعین» به همت هیئت قمر بنی هاشم^(ع) از محله شهید قربانی در خیابان امام رضا^(ع) برپا شد. این برنامه با اجرای گروه سرود، نمایش آیینی تعزیه خوانی، برپایی غرفه کودک و برنامه‌های فرهنگی همراه بود. در حاشیه موکب، پویش «بازماندگان از تحصیل» برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی به دانش‌آموزان نیازمند، اجرا شد. همچنین غذای نذری میان زائران و مجاوران توزیع شد و گروهی از داوطلبان، خدمت‌رسانی به زائران را برعهده داشتند.



خرده‌روایت‌هایی از زندگی مرحوم عبدالمهدی جراح‌زاده که ۷۹۲ روز اسارت را در زندگی‌اش تجربه کرد

راه ناتمام یک رزمنده آزاده

۴



بیشتر پی می‌برم. این‌ها جملاتی است از دل نوشته‌های دختری برای پدر آزاده‌اش؛ پدری که سه سال رنج‌دوری از وطن را در اردوگاه‌های دشمن و تحت‌شدیدترین شکنجه‌ها چشید تا امروز مردم این سرزمین در آسودگی باشند. عبدالمهدی جراح‌زاده متولد سال ۱۳۴۸ در شهرستان دزفول به عنوان سرباز وظیفه به جبهه‌ها اعزام شد؛ او در مرداد سال ۶۷ در جزیره مجنون به اسارت دشمن درآمد و این اسارت ۷۹۲ روز به طول انجامید. عبدالمهدی سال ۱۳۹۹ در اوج شیوع ویروس کرونا فوت کرد. گفت‌وگوی ما با همسر و دخترش برای پاسداشت نام اوست.

سکینه‌تاجی «سلام پدر جان. ۲۶ مرداد سالروز آزادی و تولد دوباره توست. روزی که تو و خیلی از دوستان با قبولی در آزمون صبر و استقامت «آزاده» متولد شدی. مثل همیشه مخاطب حرف‌هایم خودت هستی... همه مادر دنیا اسیریم. شاید خودمان متوجه اسارت خود نباشیم. اسارت‌هایی که سرمنشا همگی آن‌ها غفلت است. اما تو و هم‌زمانت زنجیرهای اسارت جسم و جان خود را پاره کردی تا در دنیا اسیر هیچ‌کس و هیچ چیز نباشید. تا زمانی که در کنارم نفس می‌کشیدی در دنیای کودکان خود توان تحلیل آزادی‌توراندان شستم. اما هرچه بزرگ‌تر می‌شوم، به عظمت تو و امثال تو

فکر کن از حالا دو تا بچه داری

جراح‌زاده تا سال ۸۷ همچون افراد معمولی، شغل خوب و زندگی آرام خودش را داشت. هیچ نشانی از بیماری یا مشکلات جسمی در وجودش پیدا نبود. ثمره زندگی‌اش، آتنا، مدت کوتاهی بود که پایه زندگی آن‌ها گذاشته و آرامش زندگی را برایشان چندبرابر کرده بود تا اینکه ناگهان اولین سرگیجه خودش را نشان داد؛ یک شب برادرش و خانواده‌اش مهمان ما بودند. عبدالمهدی تازه از سرکار برگشته بود و رفت در آشپزخانه برای مهمان‌ها چای بیاورد که ناگهان با صدای بلند و وحشتناکی به زمین خورد. بچه توی بغلم بود که دویدم سمتش. دیدم تشنج کرده است. آن قدر ترسیده بودم که نمی‌دانستم باید چه کنم. کار خدا بود که برادرش بود و فوری او را به بیمارستان رساند. تعریف می‌کند که بعد از آن، سرگیجه‌ها و تشنج‌ها پشت هم تکرار می‌شد و رفت‌وآمد دائم آن‌ها به مطب‌ها شروع شد؛ «همه دکترها معتقد بودند مشکل از ضرباتی است که در زمان اسارت به فرق سرش خورده است و حالا کم‌کم داشت خودش را نشان می‌داد. هیچ راه درمانی هم نبود. یکی از دکترها به من گفت کاری از دست هیچ‌کس ساخته نیست، جز مراقبت

دائمی و دستورالعمل‌هایی که باید بلافاصله در زمان تشنج انجام داد. به دختر گفتم من بچه نوزاد دارم؛ گفت از امروز فکر کن که دو تا بچه داری. من بعد از آن روز تا پانزده سال شب‌ها خواب درستی نداشتم...»

تعریف می‌کند که شب‌بالای سرهمسرش بیدار می‌مانده است که نکند تشنجی رخ بدهد و او متوجه نشود. می‌گوید: دکتر او را از انجام هر کار سخت و سنگینی منع کرده بود. باید از هر سروصدا و دعوا و فشار عصبی دور می‌ماند. زهرا خانم قبل از ازدواج، بهیار مطب پزشک بود و از پس همه کارهای مربوط به پرستاری برمی‌آمد. اصلاً انگار آن روزهایی که جراح‌زاده، مادر پیرو ناتوان خود را برای انجام امور پرستاری نزد خانم سلیمی می‌برد، او را برای چنین شب و روزهای سخت و طاقت‌فرسایی انتخاب کرده بود.

گفتم حالا نوبت ماست

زندگی با جانبازان به ویژه آن‌ها که در جنگ دچار آسیب‌های جسمی و روانی بسیاری شدند، سختی‌هایی دارد که هرکسی توان مقابله با آن را ندارد. زهرا سلیمی مقدم زیارت، همسر فدکاری است که جان و جوانی خود را وقف بازمانده‌ای کرد که جنگ حتی سال‌ها پس از پایان دست از او برنداشت و همچنان زیر سقف خانه‌اش با آن‌ها زندگی می‌کرد.

زهرا خانم تعریف می‌کند: وقتی تصمیم به ازدواج با آقای جراح‌زاده گرفتم، اگرچه زمزمه‌های مخالف را از بعضی اطرافیان می‌شنیدم، به نظرم بهترین تصمیم را گرفتم. مردی که به خواستگاری ام آمده بود از لحاظ جسمی ظاهراً سالم و تندرست بود. بعدها متوجه شدم از ناحیه کمر و قسمت‌هایی از سر و صورت دچار جراحت و به ویژه آسیب‌های شکنجه است اما فهمیدن این جریان هیچ باعث ناراحتی ام نشد و اتفاقاً خوشحال هم شدم.

او حتی در آن سال‌هایی که تمام وقت مشغول پرستاری از همسرش بود، هیچ گله و شکایتی نمی‌کرد؛ «از این موضوع همیشه شاکر بودم که من هم در حال انجام خدمتی برای این کشور هستم. اگر در روزگاری، افرادی مثل همسر من برای دفاع از این آب و خاک از همه چیز خود گذشتند و حتی سلامتی خود را در این راه از دست دادند، حالا نوبت ما و وظیفه ما مراقبت و پرستاری از آن‌ها بود.»



برای خدا و مردم رفت

در نهایت هم عمرش به دنیا نبود. همسر آزاده، شرایط سختی از زندگی، چه در زمان حیات همسر خود و چه در سال های پس از فوت او را توصیف می کند که شاید ضرورت داشته باشد به مسئولان گوشزد شود. کمک معیشت پرداختی به خانواده های آزاده و ایثارگر آن قدر ناچیز است که برای گذران امور ابتدایی زندگی هم کفاف نمی دهد. در آن دورانی که باید شبانه روزی از همسر و فرزند کوچکش مراقبت می کرد، دیگر وقت و توانی برای کار نمی ماند و از طرفی مبلغ کمک معیشت حتی پاسخ گوی هزینه های درمانی همسرش هم نبود. حالا هم به لطف خواهر و برادرها در منزل پدر مرحومش سکونت دارد و از این گله منداست که خیلی هافکر می کنند خانواده های تحت پوشش بنیاد در رفاه کامل هستند.

زندگی سخت و مشقت بار می گذشت. سرپرست خانه به آنی خانه نشین شده بود و هزینه های درمان هم روز به روز افزایش می یافت. زهرا خانم از روزهایی می گوید که همسرش مایل نبود پرونده اش را در بنیاد شهید به جریان بیندازد: «چندین و چند بار در آن سال ها به او گفتم و همیشه اولین جوابش این بود که من برای خدا و این مردم رفتم و انتظار هیچ کمک و پاداشی ندارم. نکته دیگر اینکه پرونده او در بنیاد احوال بود و پس از مهاجرتش به مشهد، پرونده را به خراسان انتقال نداد. من زن تنهایی بودم که کاری از دستم بر نمی آمد. باین حال یک بار تا اهواز رفتم ولی به خاطر امور اداری و اجرایی، دوسال طول کشید که پرونده به مشهد منتقل شد. بعد از آن هم باز رضایت نداد که برای شرح وضعیت خودش و بالا بردن درصد جانبازی به کمیسیون برود.

ماجرای امانتی سی و چند ساله

خیلی اتفاقی پیدایش کردیم. آقای طحان وقتی دخترم را دید، تسبیح را به او داد و گفت «این یادگاری پدرتوست که سی و چند سال امانت دست من بوده است و من آن را در زیارت های مکه و کربلا تبرک کرده ام؛ حالا تو مراقبش باش.»

اسارتش می ارزید؛ یک بار در آن سه سال، اسرای ایرانی را به کربلا و به زیارت امام حسین (ع) برده بودند. به گفته سلیمی، همسرش هم مانند بسیاری اسرای دیگر سعی می کرد ضمن ساخت دست سازه هایی با وسایل دورریختنی، سر خود را گرم کند تا محیط زندان و زمان های کش دار آن برایش قابل تحمل شود. چند تسبیح با هسته خرما ساخته بود. یک تسبیح عجیب هم ساخته بود با شلنگ سرم و نخ جوراب. تسبیح را آتنا دختر خانواده می دهد به دستم. ظرافت بی نظیری دارد و با اینکه عمری پشت سر گذاشته، هنوز زیباست. سلیمی ادامه می دهد: این تسبیح، دوسه هفته است که به دستمان رسیده. دست یکی از هم زمان و همراهان مرحوم بود. اسم آقای طحان را قبل از یاد از زبان همسرم شنیده بودم و امسال به واسطه ارتباط با استاد آزادگان

از همسر آزاده می خواهم اگر خاطراتی از دوران اسارت همسرش در خاطرش هست، برایمان بازگو کند. اما دل نازک و مهربان پدر خانواده، رضای نمی داد که با گفتن خاطرات تلخ، همسر و دخترش را ناراحت کند: «زیاد از آن روزها صحبت نمی کرد. آدم تو داری بود و مایل نبود که با یادآوری آن روزها خودش و ما را آزرده خاطر کند. از شکنجه هایی که در اردوگاه های عراق بر سرشان می رفت، خیلی کلی می گفت. اینکه همیشه غذای کمی می دادند و شکنجه های وحشیانه ای انجام می شد. مثلاً اینکه یک بار بسجی جوانی را با میخ طویله به جایی بسته و مورچه ها به سر و بدن او حمله ور شده بودند؛ چند روزی در این وضعیت نگهش داشته و مورچه ها بدنش را خورده بودند. اما خاطره شیرینی هم داشت که گاه به گاه از آن یاد می کرد و معتقد بود همین یک اتفاق خوب به کل دوران

خاطرات پدر و دختری

کنار هم و ساعت ها برای ساخت یک کار دستی با هم وقت می گذرانیدیم. این روحیه هنری و اینکه علاقه به درس خواندن در هنرستان دارم، احتمالاً از پدرم به من ارث رسیده و از این بابت واقعا خوشحالم. وجود بابا سراسر مهربانی بود با من. وقتی بزرگ تر شدم و توانستم سختی کشیدن هایش را درک کنم، با همه وجود به او افتخار می کردم. می پرسم حالا با دلتنگی پدر چطور کنار می آیی؟ «با همین تسبیح ساخته خودش ذکر می گویم و شب های جمعه برایش قرآن می خوانم.» به آتنا می گویم حتما حالا پدرت هم به تو افتخار می کند و در این مسیری که پا گذاشته ای، قدم به قدم همراه تو و دعاگوی موفقیت توست.

آتنا جراح زاده متولد سال ۸۷ و دانش آموز کلاس دهم رشته کامپیوتر در هنرستان است. ماجرای آشنایی ما با خانواده جراح زاده هم از طریق آتنا و کلیپ هنری ای است که با همکاری بنیاد آزادگان و در مصاحبه با چند آزاده ساخته و درد دل های خود با پدرش را هم در آن گنجانده است. کلیپ به مناسبت سالروز بازگشت آزادگان به ایران ساخته شده است. آتنا در یادگیری زبان انگلیسی هم موفق بوده و دستی هم به قلم دارد و با نوشتن درد دل های خود برای پدر، مشق نویسندگی می کند: «اولین باری که حس کردم باید بنویسم، از شدت دلتنگی برای پدرم بود. آن قدر حرف داشتم با او و آن قدر روی دلم سنگینی می کرد که قلم را برداشتم و شروع کردم به نوشتن. از آتنا می خواهم بهترین و پررنگ ترین خاطره ای را که از بابا در خاطرش دارد، برایمان بگوید: «پدرم حوصله و هنرمندی اش را بعد از دوران اسارت هم داشت و کار دستی های زیادی باهم ساختیم و حالا یادگاری های اوست برای من. یکی از بهترین خاطراتم از بابا مربوط به زمان هایی است که می نشستیم

حلالم کنید

سال ۹۹ و در اوج شیوع بیماری کرونا، وضع جسمی عبدالمهدی ناگهان رو به وخامت رفت. پاهای ناگهان بی حس و بدون حرکت شد و از فردای بستری شدن در بیمارستان، کبد و کلیه ها هم از کار افتاد. در تمام سه هفته بستری بودن در بیمارستان فقط اجازه ملاقات های کوتاه، آن هم از دور و از پشت شیشه به همسر این جانباز فداکار داده شد. در آن روزها تمام توصیه و تأکید پدر خانواده، «آتنا، دخترش بوده است؛ هی تکرار می کرد من را حلال کنید، اگر به شما بدی کردم. تشکر می کرد به خاطر این همه سال پرستاری و هر بار از آتنا می گفت و سفارش او را به من می کرد که باید درس بخواند و به درجات عالی برسد و عاقبت به خیر شود. امیدوارم که من امانت دار خوبی باشم برای او.»

حرفی برای آینده

سال ها پس از جنگ بی اطلاع اند. نسل های بعد هم باید بدانند چه کسانی و با تحمل چه رنج هایی، امنیت و آسایش را برایشان فراهم کردند.

اما غم افزایش است. پس از مکتبی کوتاه می گوید: روزهای سخت بیماری اش را که پس از جنگ گذرانند... خیلی ها از جنگ و رشادت های مردان این سرزمین شنیده اند اما هنوز بسیاری افراد، از روزهای رنج و غم و بیماری آن رزمندگان حتی

حرفه ای بشوی؛ بگو کدام بخش زندگی پدرت را برای ساختن یا نوشتن انتخاب می کنی؟ رشادت و جنگیدنش؟ شجاعت و اسارتش یا مقاومتش در روزهای بیماری را؟ چشم های دخترک به نم نشسته است؛ زنده شدن یاد پدر در خاطرش اگرچه شیرین

آتنا و همه بچه های جانبازان و آزادگان، روایتگر دیروز و امروز پدران خود برای آیندگان هستند. وقتی کارت شناسایی دوران اسارت پدر و عکس های کودکی آتنا و پدرش را نگاه می کنیم، به آتنا می گویم: تو شاید روزی فیلم سازی بزرگ یا نویسنده ای

بزاز قدیمی محله بلال، با مشتری هایش کنار می آید

چند متر پارچه و یک دنیا مهربانی



شد، باعث می شود هزینه اجاره های زیاد و گرفتن شاگرد را با افزایش دادن قیمت پارچه ها و در واقع از جیب مشتری بپردازد. این حساب و کتاب هارا که می کند، ترجیح می دهد آرامش کسب و کار در محله بلال را با هیاهوی فروش در مناطق برخورد ارتر معاوضه نکند و قانع باشد به جمله معروفی که در همه این سال ها، سرلوحه کارش بوده است: «کم باشد، حلال باشد».

● ● مشت نمونه خروار

مهربانی باهمدیگر، رسمی است که به ویژه، قدیمی های محله بلال به آن پایبند هستند. نمونه اش همسایه ای که با لبخند و یک سینی چای، وارد بزاز می شود. خوشدل، همسایه جوان خود را از وقتی که یک کودک بازیگوش بود، می شناسد و او را سید محمد طباطبایی معرفی می کند. لبخند ها و خوش و بش هایشان می گوید که حس خوب آن ها نسبت به همدیگر، دوسویه است و دیدگاه های مشتری کی دارند، مثلاً درباره قدیم های محله که نه فقط کاسبی، بلکه زندگی را با وجود کمبود های فراوان لذت دو چندان داشت. خیلی از آن همسایه های خوب و قدیمی، فوت کرده اند و برخی مهاجرت؛ و با رفتن هر کدام، چیزی از هویت محله، به یغمارفته است انگار.

سید محمد، آقارضا را میراث دار همان نسل می داند و از مردم داری او و کار راه انداز بودنش، یک مثال می زند تا برایمان، مشت نمونه خروار باشد: «از این مغازه بزاز می تا خوار بار فروشی من، چند قدم فاصله است فقط اما ساعت های قطع برقمان با هم فرق می کند. آقارضا به من لطف دارد و قبول کرده است در ساعت های قطعی برق مغازه ام، که از قضا اوج تردد مشتری ها هم هست، ترازوی دیجیتال و کارت خوانم را با برق مغازه او روشن نگه دارم تا به کاسبی ام لطمه نخورد».

او به رسم قدیم، مساب دفتری دارد و هزینه فرید را برای مشتری هایی که بفواهند، قسط بندی می کند. با اینکه تقریباً همه مشتری هایش را می شناسد، چه همسایه ها و چه آن هایی که از راه دور می آیند، در بین فریداران پارچه هایش، هستند کسانی که به قولشان متعهد نباشند و قسط ها را به موقع پرداخت نکنند

● ● همراهی با شرایط مشتری ها

چیزی که باعث شده است آقارضا در این حرفه بماند، عادت است؛ عادت به اینکه صبح ها حوالی ساعت ۹، در مغازه را باز کند، همه جا را آب و جارو کند، گرد طاقه ها را بگیرد و منتظر بماند تا حوالی ساعت ۱۰ و ۱۱ که مشتری ها جسته و گریخته از راه برسند. او به رسم قدیم، حساب دفتری دارد و هزینه خرید را برای مشتری هایی که بخواهند، قسط بندی می کند. با اینکه تقریباً همه مشتری هایش را می شناسد، چه همسایه ها و چه آن هایی که از راه دور می آیند، در بین خریداران پارچه هایش، هستند کسانی که به قولشان متعهد نباشند و قسط ها را به موقع پرداخت نکنند. این خلف وعده ها او را از ادامه راهی که در پیش گرفته، پشیمان نکرده است و همچنان به کسانی که خواهان خرید قسطی از بزاز می او هستند، نه نمی گوید.

● ● کم باشد، حلال باشد

و سوسه برانگیز به نظر می رسد، تنها بزاز محله بلال بودن یا حتی فکر کردن به گزینه هایی مثل نقل مکان به دیگر نقاط شهر مثل چهارراه خواجه ربیع که بورس پارچه فروشی است، آقارضا، این تنها بودن را مزیت نمی داند و معتقد است اگر چند پارچه فروشی دیگر نیز همین حوالی بودند، حضور مشتری ها رونق بیشتری داشت. او می داند که جمع کردن بساط کاسبی اش و رفتن به مناطق برخورد ارتر، هر چند به فروش بیشتری منجر خواهد

فرزانه شهامت زن جوان، تند تند و با صدای بلند حرف می زند. می خواهد علیه یکی از همسایه ها که به او ضرر مالی زده است، استشهاد جمع کند. آمده است مغازه کاسب قدیمی محل تا ببیند پای این استشهاد را امضا می کند یا خیر. هر قدر که زن، عصبانی و کلافه است، رضا خوشدل، بزاز خوش نام محله بلال، آرام است. برای او که سرد و گرم روزگار را چشیده و واسطه حل اختلاف آدم های مختلفی شده است، این گره، آن قدر کور نیست که برای باز کردن آن، نیازی به استفاده از دندان باشد. تنها چند دقیقه بعد، آرامش آقارضا به همسایه خشمگینش سرایت می کند و با راهکاری که پیش پای او قرار می دهد، مغازه پارچه فروشی را ترک می کند.

● ● فرزند خلف پدر

کوچه پس کوچه های محله بلال را مثل کف دست می شناسد. برای کسی که ۴۵ سال از عمر پنجاه و دو ساله اش را در همین محله گذرانده است، باید هم همین طور باشد. برایمان از پارچه فروشی می گوید که شغل پدری اش به حساب می آید و بین بستگان، رگ و ریشه دیرینه دارد، هر چند که جز یکی دو نفر، دیگر کسی از نسل بزاز های فامیل باقی نمانده است.

خوشدل، از بیست و هفت سالگی در همین مغازه، واقع در حاشیه خیابان شهید صفار مشهدی به بزاز می مشغول است. خدا بیامرزد پدرش که اهالی، او را به «ممد بزاز» می شناختند، پنجاه قدم پایین تر از این فروشگاه، مغازه داشت. وقتی که دید از میان چهارپسرش، رضا تصمیم دارد شغل او را ادامه بدهد، با آسودگی، بساط بزاز می اش را جمع کرد. می دانست کسی هست که چراغ اعتبارش در این حرفه را در خانواده و محله، روشن نگه دارد.

● ● پرهزینه و کم سود

اصول کار بزاز از قدیم تا حالا فرقی نکرده است. متر همان متر است و پارچه ها همان؛ هر چند جنس و طرحشان از زمین تا آسمان، تفاوت کرده باشد.

شناخت پارچه ها و مشتری مداری نیز همچنان اصلی ترین مهارت های لازم برای بزاز می است. چیزی که نسبت به گذشته این حرفه، تغییر کرده است، تعداد مشتریان است. بزاز کهنه کار محله بلال به مردم حق می دهد که با مشغله های رو به افزایش، حوصله و وقت خرید پارچه، رفتن نزد خیاط برای سفارش دوخت و پرو و پرداخت این هزینه ها را نداشته باشند و لباس بزاز می را ترجیح بدهند.

او برای دلیل کم رنگ شدن اقبال مردم به این شغل می گوید: در کار ما خواب سرمایه، زیاد است و نسبت به پولی که در آن صرف می کنی، سود چندانی عایدت نمی شود.

آقارضا به انبوه طاقه های رنگارنگ پارچه که دور تا دور مغازه را پر کرده اند، نگاه می کند و ادامه می دهد: خودتان می دانید که با شرایط اقتصادی الان، سود بالادرو واسطه گری و خرید و فروش است، نه ماندن در شغل هایی مثل بزاز می که اگر پارچه تابستانی، فروش نرود باید چندین ماه منتظر فصل فروش دوباره اش بمانی، در حالی که شاید مد عوض شود و تا سال بعد، دیگر این رنگ و جنس، خواهان نداشته باشد.



آتش نشان ایستگاه شماره ۸ از حادثه ای غیرمنتظره در مرز ایران و عراق می گوید

حفظ غذای هزاران زائر حسینی

باعث شد شعله ها خاموش شوند و فقط بخشی از مواد غذایی کنار دیگر از بین برود.

● ● سالم ماندن غذای هزاران زائر

بعد از مهار شعله، با استفاده از دستگاه KFT که همراهشان بود، دیگر داغ را سرد کردند تا دوباره آتش نگیرد. سپس مسیرهای تهویه گشوده و دود سنگین از آشپزخانه خارج شد. بوی روغن سوخته هنوز در فضا بود، اما مرغ و برنج سالم ماند. راستکار با خنده می گوید: حدوداً پانصد کیلو مرغ و حجم زیادی برنج آماده داشتند. اگر چند دقیقه دیرتر می رسیدیم یا از ماده دیگری برای اطفا استفاده می شد، همه برنج ها و گوشت ها نابود می شد. فضای اضطراب آلود آشپزخانه آرام آرام جای خود را به لیخنه و تشکر داد. خادمان دوباره مشغول آماده سازی غذا شدند و آن روز، هزاران زائر حسینی، غذای نذری همان موکب را نوش جان کردند.

● ● خدمت بی مرز

راستکار و همکارش در مدت حضورشان با کاروان خادم الحسین (ع) شهرداری مشهد در شهر نجف، روزانه بعد از اقامه نماز ظهر و عصر، کار با کپسول های اطفای حریق را به پاکبانان و راننده های سازمان مپ و... آموزش می دادند تا در مواقع بحرانی همه بتوانند از پس حریق برآیند؛ همچنین در این مدت مراقب بودند که از وقوع حوادث جلوگیری شود. هفته گذشته و با پایان اربعین، مأموریت هامون راستکار و همکارش در نجف به پایان رسید.

ویژه نشسته بودند و چای می نوشیدند که ناگهان همه ای از سمت یکی از موکب ها بلند شد. مأموران انتظامی سراسیمه رسیدند؛ «آشپزخانه موکب آتش گرفته!» راستکار و شعبانی طی چند ثانیه خود را به محل رساندند. آشپزخانه حدود صد متر وسعت داشت و دیگر بزرگی از روغن روی شعله آتش گرفته بود. دود غلیظ از سقف بیرون می زد و خادمان و آشپزها هراسان این سو و آن سو می دویدند. روی میزها ده ها ظرف برنج خیس خورده و مرغ های آماده پخت، ردیف شده بود. اگر آتش با کپسول پودری خاموش می شد، ذرات پودر با غذاها مخلوط می شد و همه را باید دور می ریختند.

راستکار می گوید: در کمتر از چند ثانیه تصمیم گرفتیم از کپسول CO2 استفاده کنیم تا مواد غذایی آسیب نبیند. همین

فیضی اپیش از آنکه پایشان به خاک عراق برسد، مأموریتی پیش بینی نشده برای دو آتش نشان مشهدی رقم خورد. هامون راستکار، فرمانده شیفت ایستگاه ۸ آتش نشانی طبرسی شمالی و همکارش محمد جواد شعبانی که برای خدمت در ایام اربعین راهی شده بودند، هنوز در مرز منتظر مجوز ورود بودند که ناگهان صدای فریاد مأموران مرزبانی، سکوت ظهر را شکست؛ «آشپزخانه یکی از موکب ها آتش گرفته!» همه چیز در چند ثانیه تغییر کرد. قرار یکی دوروز گشت زنی آرام، تبدیل شده به صحنه ای پراز دود، شعله و اضطراب؛ جایی که تصمیمی سریع و مهارتی حرفه ای، غذای هزاران زائر حسینی را از نابودی حفظ کرد.

● ● گشت زنی به عملیات بدل شد

هامون راستکار و همکارش، هفتم مرداد از مشهد راه افتادند و نهم مرداد به مرز عراق رسیدند. طبق روال، برای ورود رسمی باید مجوز دریافت می کردند؛ روندی که یکی دو روز طول می کشد. در همین فاصله، نیروهای مرزبانی از آن ها خواستند که در محدوده گمرک و موکب ها گشت بزنند و در صورت بروز حادثه وارد عمل شوند. راستکار می گوید: سال گذشته، چند آتش سوزی و حتی حوادثی مثل گیر کردن پای زائران بین نرده ها پیش آمده بود. پذیرفتیم تا زمان صدور مجوز، در خدمت موکب ها باشیم.

● ● گرفتن تصمیم درست در چند ثانیه

بعد از ظهر گرم مرداد، نسیم ملایمی از خاک عراق می وزید. دو آتش نشان در خودرو



نیایش نیکروی، با پشتکار و حمایت خانواده، راه خود را از کسب اولین مدال استانی تا قهرمانی بین المللی پیمود

از محله فجر تا سکوی بلند افتخار

امید محله

● ● اولین مقام مهمی که کسب کردی، چه بود؟

رتبه اول استانی کاتا، آن هم در اولین مسابقه ای که سال ۱۴۰۲ شرکت کردم. این مقام برای من خیلی لذت بخش بود و به من اعتماد به نفس داد. با خودم گفتم «وقتی اینجا توانسته ام، حتما در مسابقات بعدی هم می توانم». همان سال، مقام سوم مسابقات بین المللی را به دست آوردم.

● تا حالا چند مقام کشوری، استانی و بین المللی کسب کرده ای؟ کدامشان خاص تر بوده است؟ پنج مقام استانی و کشوری دارم و یک

فیضی ادر محله فجر، نوجوانانی هستند که با اراده و تلاش خود، مسیرهای بزرگی را در ورزش و هنر طی می کنند و می توانند الگوی هم سن و سالانشان باشند. یکی از این نوجوانان، نیایش نیکروی است؛ دختری پرتلاش که با پشتکار و حمایت خانواده توانسته است در رشته کاراته به موفقیت های ارزشمندی برسد. او نه تنها در مسابقات استانی، بلکه در سطح بین المللی، هم افتخار آفرینی کرده است. گفت وگوی پیش رو روایت علاقه، تلاش و آرزوهای اوست؛ روایتی که می تواند انگیزه ای برای همه نوجوانانی باشد که می خواهند مسیر ورزش را آغاز کنند.

● ● از چه زمانی و چگونه به کاراته علاقه مند شدی؟

حدود دو سال پیش، در تعطیلات تابستان، برای اولین بار وارد باشگاه کاراته شدم. آن موقع چیزی از این رشته نمی دانستم، اما کم کم با تمرین ها و شناخت بیشتر، علاقه ام به کاراته شکل گرفت.

● ● چه کسی باعث شد ادامه بدهی؟

اول از همه مادرم که همیشه تشویقم می کرد. بعد هم راهنمایی های شیپان صادقی که باعث شد انگیزه بیشتری پیدا کنم.

مقام بین المللی. برای مسابقه بین المللی خیلی زحمت کشیدم و خوشبختانه نتیجه اش کسب مقام سوم بود. آن لحظه تمام خستگی ام از بین رفت.

● ● برنامه روزانه ات چگونه است؟

همیشه سعی کرده ام با برنامه ریزی پیش بروم. حتی وقت فضای مجازی و تفریح را کم کرده ام تا بیشتر تمرین کنم. البته درس را هم در اولویت قرار می دهم.

● ● دوستان از موفقیت های خبر دارند؟ واکنش آن ها چیست؟

بعد از هر مسابقه، همراه من خوشحال می شوند و حمایت می کنند.

● ● خانواده ات چگونه از تو حمایت می کنند؟

برای شرکت در مسابقات مختلف، حتی اگر خارج از شهر باشد، همه جوره پشتیبانم هستند و مسیر را برایم هموار می کنند.

● ● دوست داری در آینده به چه جایگاهی برسی؟

برنامه ام این است که در آینده، استاد ماهری در سبک وادوریو رشته کاراته بشوم.

● ● پیامت برای نوجوانانی که می خواهند ورزش را شروع کنند، چیست؟

ورزش نه تنها برای سلامتی مفید است، بلکه روحیه و اراده را هم قوی می کند. پس با انگیزه شروع کنند، زود ناامید نشوند و مطمئن باشند نتیجه های خوبی خواهند گرفت.





طلاب، گلشور، ایثار، تلگرد، وحید، فجر، رده، پنجتن، شهید قربانی
التمور، کوی مهدی

محلات منطقه‌ها

راه آهن، فاطمیه، گاز، مسلم، دروی، سپس آباد، طبرسی شمالی، عباس آباد
رسالت، خیرآباد، بهمن، خواجه ربیع، مهر مادر، بلال، قرقی، مهرگان



حسینیه بیت المهدی (عج) در قلب این کوچه
قرار دارد؛ مکانی که به عنوان پاتوق مذهبی اهالی
شناخته می‌شود. هر جمعه شب، اعضای هیئت
منتظران ظهور در این مکان گرد هم می‌آیند و
برنامه‌های مذهبی و فرهنگی برگزار می‌کنند.

مسجد الرضا^(ع)، مهم‌ترین بنای مذهبی این خیابان
است که تأسیس آن به سال ۱۳۶۲ برمی‌گردد. بخشی از
برنامه‌های فرهنگی مسجد تا اتمام عملیات عمرانی،
متوقف مانده است.



شاهراهی به سمت طبرسی شمالی

شاهراه طبرسی شمالی ۷ از یک خیابان اصلی، هیچ کم ندارد. تعدد تابلوها در امتداد آن و نصب چراغ
راهنمایی و رانندگی در ورودی‌اش به خوبی نشان می‌دهد که این معبر با طول حدود ۳۰۰ متر و میانگین
عرض ۹ متر، تا چه اندازه راه دسترسی اهالی و رهگذران به سمت حاشیه بولوار طبرسی شمالی و
خیابان‌های میثم شمالی، محصل شمالی و شیخ طوسی را کوتاه کرده است. شهرداری منطقه ۴ هم
برای بهسازی آسفالت و پیاده‌روها و نیز نصب سرعت‌کاه در این معبر پرتردد پایا زده‌فرعی، کم‌نگذاشته
و ظاهری شکیل به آن بخشیده است. این کوچه، مزین به نام ابوالقاسم عباس زاده است که سال ۶۶
در مکه مکرمه و حین مراسم برائت از مشرکین، توسط آل سعود به شهادت رسید.

طبرسی شمالی ۷
محله رده



سیدحسین عبدی، ۲۹ سال پیش، کاسبی‌اش
را در این کوچه به راه‌انداخت و به کار خرید و فروش
آهن آلات مستعمل مشغول است. او از رزمندگان
جنگ تحمیلی هشت ساله است، دستی در کار
خیر دارد و بخشی از منزل خود را وقف حسینیه و
برگزاری مجالس اهل بیت^(ع) کرده است.

با وجود نصب اطلاعیه جمع‌آوری زباله‌ها در
ساعت ۲۱ و نیز تلاش پاکبانان، زباله‌ها در طول
شبانه‌روز، در معبر به چشم می‌خورد که فرهنگ‌سازی
بین اهالی برای حفظ نظافت معبر را ضروری کرده
است. دیوارنوشته‌ها و تابلوهایی نیز با مضمون
اعتراض به رهاکردن زباله در کوچه مشاهده می‌شود.



بافت قدیمی، تراکم زیاد جمعیت و شهرسازی
بی‌ضابطه در این معبر، اهالی را با چالش کمبود
پارکینگ به ویژه در ساعات پایانی شب تا حوالی ۹
صبح روز بعد، مواجه کرده است. پارک خودروها
در مقابل منازل، با کاهش عرض مفید معبر به حدود
یک سوم، تردد را برای خودروها بادشواری، مواجه
کرده و یک طرفه کردن کوچه، انتخابی ناگزیر است.